

## ترجمه زیارت حضرت فاطمه علیها السلام

ای آزموده شده! خدایی که تو را آفرید پیش از آنکه تو را  
بیافریند از تو امتحان گرفت و تو را در آن امتحان، سربلند و  
شکیبا یافت.\*

ما بر این باوریم که از محبتان تو هستیم و ولایت تو را  
پذیرفته ایم و از آنچه پدر تو و جانشین او برای ما آورده اند  
اطاعت می کنیم و بر آن، شکیبا می باشیم.

پس اگر ما ولایت تو را پذیرفته ایم، فقط از تو می خواهیم به  
خاطر پذیرش ولایت، ما را به پیامبر و جانشین او ملحق کنی  
تا به خود مژده دهیم که به سبب ولایت تو پاک شده ایم.

---

\* . خلقت روح حضرت فاطمه علیها السلام هزاران سال قبل از خلقت جسمشان بوده است و به آن، «مقام نورا نیت» می گویند.

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می خواستم از اهل بیت علیهم السلام بنویسم، اما نمی توانستم، شب از نیمه گذشته بود، از خانه بیرون آمدم، یک نفر کوچه را جارو می زد، او مرا شناخت... از من پرسید: چرا این وقت شب، از خانه بیرون آمده ای؟ گفتم: می خواهم بنویسم، ولی قلم یاری ام نمی کند و چه درد جانکاهی است که یک نویسنده نتواند بنویسد!

او رو به من کرد و گفت: تو خیال می کنی بی اجازه می توانی برای اهل بیت علیهم السلام بنویسی؟ این خاندان به هر کسی اجازه نمی دهند برایشان بنویسد. برو از آنان اجازه بگیر!

سخن آن مرد ناشناس، چشمه ای از حکمت بود، دیگر آن مرد را ندیدم،

بارها به جستجوی او پرداختم، اما او را نیافتم.  
من این سخن را به خاطر سپردم: «این خاندان به هر کسی اجازه  
نمی‌دهند برایشان بنویسد»، پس به سفارش آن مرد، عمل کردم و توسل  
به بانوی کرامت جستتم...

اکنون وقت آن است که خطاب به حضرت فاطمه علیها السلام چنین عرضه کنم:  
ای مادرِ مهربان! از شما ممنونم که به من اجازه دادی تا برایت بنویسم.

مهدی خُدامیان آرانی

اسفند ماه ۱۳۹۳

سلام بر تو ای مادرِ مهربانی‌ها! سلام بر تو ای بانوی کرامت!

خودت می‌دانی که چقدر دوست دارم این سخن را تکرار کنم: «اگر عشق تو نباشد، به چه کار آید زندگی من؟». به راستی که عشق تو، معنای زندگی من است.

مهر تو، تنها سرمایه‌ی من است. وقتی که اشک در دیده‌هایم می‌نشیند، دست به دعا برمی‌دارم و اولین دعایم این است: «خدایا! هر چه را از من می‌گیری، بگیر، اما عشق به فاطمه علیها السلام را از من مگیر!». من به خوبی می‌دانم که عشق تو، راز خلقت هستی است.

نمی‌دانم چگونه خدا را شکر کنم که مرا با تو آشنا کرد، اکنون می‌خواهم با تو سخن بگویم و با تو نجوا نمایم، اما چگونه؟ من چه بگویم که شایسته‌ی مقام تو باشد؟

نمی‌دانم چه بگویم. سخن گفتن درباره‌ی تو، کار ساده‌ای نیست، من در اینجا دیگر سکوت می‌کنم...

صدایی به گوشم می‌رسد، یکی با من سخن می‌گوید: «چرا سکوت کرده‌ای؟ چرا سخنی نمی‌گویی؟ تو می‌خواهی با بانوی هستی سخن بگویی، این‌گونه سخن بگو...».

کیست که این‌گونه با مهربانی با من سخن می‌گوید؟

\* \* \*

من به عمق تاریخ سفر کرده‌ام، این صدا، صدای شیخ طوسی است. من به قرن پنجم هجری آمده‌ام. اینجا شهر نجف است. من مهمان شیخ طوسی هستم!

شیخ طوسی یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان شیعه است، تاریخ تشیع، کمتر دانشمندی به عظمت و بزرگی او دیده است. او کتاب‌های زیادی نوشته، یکی از کتاب‌های او، کتاب «تهذیب» است. من در حضور شیخ طوسی نشسته‌ام...

من چه می‌دانم کتاب «تهذیب» چیست؟

شیعیان در طول تاریخ به چهار کتاب، اهمیت ویژه‌ای می‌دهند و از آن‌ها به عنوان «کتب اربعه» یا «کتاب‌های چهارگانه» یاد می‌کنند. هیچ کتابی به عظمت و اعتبار این چهار کتاب نمی‌رسد. کتاب «تهذیب» یکی از این چهار کتاب است.

\* \* \*

ای شیخ! برایم سخن بگو! برایم بگو که چگونه با بانوی هستی، سخن

بگویم و چگونه او را زیارت کنم؟

ای شیخ! مقام تو، مقامی بس بزرگ است، سخن تو برای من حجت است، برایم سخن بگو! تو دانشمندی باتقوا هستی که در حضور تو بودن، عبادتی بزرگ است. شنیده‌ام که اگر نزد عالم، حضور پیدا کنم، این کار از هزار شب عبادت و هزار روز روزه، برتر و بهتر است.<sup>۱</sup>  
ای شیخ برایم سخن بگو!

\*\*\*

اکنون شیخ برایم چنین می‌گوید: نزد من آمده‌ای تا برایت بگویم که چگونه حضرت فاطمه علیها السلام را زیارت کنی. اکنون می‌خواهم در این باره برایت سخن بگویم، من در کتاب «تهذیب» جلد ۶ صفحه ۱۰ زیارت‌نامه‌ای را از امام جواد علیه السلام نقل کرده‌ام. من این زیارت‌نامه را برای تو بازگو می‌کنم تا آن را به گوش دیگران برسانی.

روزی از روزها، امام جواد علیه السلام به یکی از ساداتی که از نسل حضرت فاطمه علیها السلام بود رو کرد و فرمود: وقتی به مدینه رفتی و خواستی مادر خود (حضرت فاطمه علیها السلام) را زیارت کنی، این چنین بگو:

يَا مُتَّحِنَةَ امْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ لِمَا  
امْتَحَنَكَ صَابِرَةً وَ زَعَمْنَا أَنَّا لَكَ أَوْلِيَاءُ وَ مُصَدِّقُونَ، وَ صَابِرُونَ لِكُلِّ  
مَا أَتَانَا بِهِ أَبُوكَ وَ أَتَانَا بِهِ وَصِيَّهُ فَإِنَّا نَسْأَلُكَ إِن كُنَّا صَدَّقْنَاكَ إِلَّا  
الْحَقِّقْنَا بِتَصَدِّيقِنَا بِهِمَا لِنُبَشِّرَ أَنْفُسَنَا بِأَنَّهَا قَدْ طَهَّرْنَا بِوِلَايَتِكَ.

\*\*\*

ای آزموده شده! خدایی که تو را آفرید پیش از آنکه تو را بیافریند از تو امتحان گرفت و تو را در آن امتحان، سربلند و شکیبیا یافت. ما بر این باوریم که از محبتان تو هستیم و ولایت تو را پذیرفته‌ایم و از آنچه پدر تو و جانشین او برای ما آورده‌اند اطاعت می‌کنیم و بر آن، شکیبیا می‌باشیم. پس اگر ما ولایت تو را پذیرفته‌ایم، از تو می‌خواهیم به خاطر پذیرش ولایتت، ما را به پیامبر و جانشین او ملحق کنی تا به خود مژده دهیم که به سبب ولایت تو پاک شده‌ایم.

\* \* \*

هر بار خواستی که حضرت فاطمه علیها السلام را زیارت کنی و بر او سلام بدهی، این زیارت‌نامه را بخوان، بدان که این جملات، دریایی از معرفت است، سعی کن به آن فکر کنی و پله‌های معرفت را با آن، طی کنی. در این جملات کوتاه، رازهای بزرگی نهفته است که باید آن‌ها را کشف کنی...

\* \* \*

سخن شیخ با من به پایان می‌رسد. اکنون خدا را شکر می‌کنم که به خواسته خود رسیده‌ام. دیگر می‌دانم که چگونه با حضرت فاطمه علیها السلام نجوا کنم و چگونه بر او سلام کنم و عرض ادب نمایم.

من این جملات را آن قدر تکرار می‌کنم تا آن‌ها را حفظ کنم، این یادگاری ارزشمند از امام جواد علیه السلام است و سخنی که از امام معصوم باشد،

رازهای فراوان دارد.

\*\*\*

باید فرصت را غنیمت بشمارم و به شرح این جملات گهربار بپردازم،  
شرح زیارت را در سه قسمت ذکر می‌کنم و ابتدا دربارهٔ قسمت اول آن  
سخن می‌گویم:





## فصل اوّل

يَا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنِي اللَّهُ  
الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ  
فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً



ای آزموده شده!

تو را این‌گونه خطاب می‌کنم، زیرا امام جواد علیه السلام به من این سخن را یاد داده است.

بانوی من! سلام بر تو! تو همان کسی هستی که در امتحانی که خدا از تو گرفت، سربلند بیرون آمدی. تو بر همه سختی‌ها صبر کردی.

خدا قبل از این که تو را در این دنیا خلق کند، امتحان نمود، این امتحان

در کجا بود؟ این جملات از چه رازی پرده برمی‌دارند؟

اینجاست که من باید با «مقام نورانیت» و «عالم ذرّ» آشنا شوم، جایی که تو به اوج افتخار رسیدی، من باید درباره این دو موضوع بیشتر بدانم...

\* \* \*

روزی از روزها، پیامبر رو به یاران کرد و چنین فرمود: «خدا نور فاطمه

را قبل از آن که آسمان‌ها و زمین را خلق کند، آفرید.»  
 وقتی مردم این سخن را شنیدند به فکر فرو رفتند، یکی از آنان رو به پیامبر کرد و گفت: «ای پیامبر! اگر فاطمه قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین آفریده شده است، پس او دیگر انسان نیست، بلکه او حُوریه است.»  
 پیامبر در جواب چنین گفت: «فاطمه حُوریه‌ای انسانی است، خدا قبل از این که آدم را بیافریند، فاطمه را آفرید، خدا فاطمه را از نورِ عظمت خودش آفرید. نورِ فاطمه در عرش خدا بود و خدا را ستایش می‌کرد و او را حمد و تسبیح می‌نمود».<sup>۲</sup>

\* \* \*

بانوی من! پیامبر از آفرینش تو سخن می‌گوید، نور تو قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین خلق شده بود. تو قبل از آفرینش آدم ﷺ خلق شدی و در عرش خدا جای داشتی! خدا تو را در آنجا امتحان نمود و تو از آن امتحان سربلند بیرون آمدی.  
 هیچ کس نمی‌داند آن امتحان چگونه بود، این رازی است که کسی از آن، خبر ندارد، تو در عرش خدا جای داشتی و در آنجا او را حمد و ستایش می‌کردی و از او به یگانگی یاد می‌نمودی. تو شکیبایی ورزیدی و در راه خدا از خود استقامت نشان دادی و به اوج مقام بندگی رسیدی.  
 این همان، مقام نورانیتِ توست. تو قبل از آن که آسمان‌ها و زمین خلق بشود، خلق شدی. سال‌های سال، در عرش خدا، او را عبادت می‌کردی، سال‌های زیادی گذشت. خدا اراده کرد که آسمان‌ها و زمین را بیافریند،

بعد از آن تصمیم گرفت تا آدم علیه السلام را خلق کند، این‌گونه بود که آدم علیه السلام آفریده شد، سپس خدا از صُلبِ آدم علیه السلام (کمر او)، همهٔ انسان‌ها را آشکار ساخت و عالمِ دَرِّ آغاز شد.

من باید دربارهٔ عالمِ دَرِّ بیشتر بدانم...

\* \* \*

وقت آن است که آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف را با دقت بخوانم: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...﴾.

این آیه از حقیقتی بزرگ سخن می‌گوید، خدا در انسان نور فطرت را قرار داد و استعداد درک توحید و یکتاپرستی را به او عنایت کرد. همهٔ انسان‌ها دارای روح توحید هستند، فطرت آنان بیدار است و با آن می‌توانند خدا را بشناسند و به سوی او رهنمون شوند.

درست است که شیطان هر لحظه انسان را وسوسه می‌کند و او را به گمراهی می‌کشاند، اما آمادگی برای پذیرش یگانگی خدا در قلب‌های همه انسان‌ها وجود دارد. خدا در وجود همه، حسّی درونی را به امانت گذاشته است که آن حس، آن‌ها را به سوی او فرا می‌خواند.

نور فطرت می‌تواند باعث رستگاری انسان‌ها شود. در واقع، این نور، سرمایهٔ ارزشمندی برای انسان است. پیامبران با توجّه به این سرمایه، انسان‌ها را به سوی خدا فرا می‌خواندند.

به راستی خدا چه زمانی، نور فطرت را درون انسان‌ها قرار داد؟

این آیه از روز مهمی سخن می‌گوید، روزی که خدا از پشت آدم علیه السلام، همه فرزندان او را برانگیخت و آنان را بر خودشان گواه گرفت و گفت: «آیا من پروردگار شما نیستم؟».

آنان همه گفتند: «آری، ما گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما هستی». آن روز چه روزی بود؟ خدا چه زمانی خود را به همه معرفی کرد و از آنان اعتراف گرفت؟

\* \* \*

نام او زُراه بود، او در شهر کوفه زندگی می‌کرد، همه او را به عنوان یکی از شاگردان امام باقر علیه السلام می‌شناختند و به سخنان او اطمینان داشتند. او دوست داشت بداند تفسیر این آیه چیست، برای همین یک بار که به شهر مدینه سفر کرده بود خدمت امام باقر علیه السلام رفت و از آن حضرت درباره این آیه سؤال نمود.

امام باقر علیه السلام در جواب چنین فرمود: «خدا همه انسان‌ها را از صُلبِ آدم علیه السلام (کمر او) بیرون آورد، آنان مانند ذره‌های کوچکی بودند. خدا در آن روز، خودش را به آنان معرفی کرد...»<sup>۳</sup>.

\* \* \*

اکنون می‌فهمم که آیه ۱۷۲ سوره اعراف از چه روزی سخن می‌گوید:  
روز میثاقِ بزرگ!  
عالمِ ذر!

قبل از این که خدا، جسم انسان‌ها را بیافریند، خدا آنان را به صورت

ذره‌های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت، آنان خدا را شناختند. آن روز، روز میثاق بزرگ بود، این کلیات عالم ذر است، اما جزئیات آن برای ما معلوم نیست، اصل مطلب، حقیقتی است که امام باقر علیه السلام آن را برای ما بیان کرده است. «ذَرّ» به معنای «ذرات ریز» می‌باشد، برای همین به آن مرحله از خلقت بشر، «عالم ذرّ» می‌گویند.

به راستی چرا خدا چنین کرد؟

خدا می‌خواست تا انسان‌ها در روز قیامت نگویند: «ما از این امر بی‌خبر بودیم».

کسی که پدر و مادرش بُت‌پرست بوده‌اند و او از پدر و مادر خود پیروی کرده است، در روز قیامت به عذاب گرفتار می‌شود، اگر او در روز قیامت بگوید که من نادان بودم و از پدر و مادرم پیروی کردم و نمی‌دانستم که یکتاپرستی چیست، آیا برای او پاسخی خواهد بود؟

جواب، روشن و واضح است، خدا در روز میثاق، نور فطرت را در وجود همه قرار داد و به همه، استعداد درک حقیقت توحید و یکتاپرستی را عنایت کرد.

در عالم ذرّ، خدا خودش را به همه معرفی کرد و از همه گواهی گرفت، در وجود آنان، حسّی درونی را به امانت گذاشت تا آن‌ها را به سوی یکتاپرستی رهنمون سازد.

سخن کسی که در روز قیامت می‌گوید من نادان بودم و پدر و مادرم، بُت‌پرست بودند، رد می‌شود، زیرا او ندای فطرت خویش را شنید و آن



را انکار کرد، او به خاطر این گرفتار عذاب خواهد شد که به ندای فطرت خویش، پاسخی نداد.

\* \* \*

بانوی من! قبل از این که تو به این دنیایِ خاکی بیایی، قبل از آن که جسم تو در اینجا خلق شود، خدا نورِ تو را در عرش آفرید. نور تو قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین خلق شد، تو در مقام نورانیت، شکیبایی و استقامت داشتی!

بعد از آن، خدا در عالم ذرّ از تو امتحان گرفت. تو گوهر وجودی خویش را نمایان ساختی، تو قبل از آن امتحان هم، همان ایمان و بندگی را نسبت به خدا را دارا بودی.

این امتحان وسیله‌ای بود برای این که گوهر وجودی تو برای دیگران آشکار شود و همه به مقام والای تو پی ببرند. خدا که نیاز به آزمودن تو نداشت، خدا می‌دانست که در وجودت، چه گوهر ارزشمندی نهفته است، خدا می‌خواست دیگران به مقام تو پی ببرند و ارزش تو برای همگان آشکار و نمایان شود.

\* \* \*

از مقام نورانیت و عالم ذرّ سخن گفتم. نور تو سالیان سال، در عرش خدا بود، سپس خدا اراده نمود و نور تو (که همان روحِ توست) به جسم تو منتقل شد، خدا بر بندگانش ممت نهاد و تو را به این دنیای خاکی آورد. آری! خدا دوست داشت تا بندگانش با وجود تو به کمال برسند، برای

همین تو را به این دنیا آورد، تو را از ملکوت خود به این دنیا آورد، تو را از بزم مخصوص خود به این دنیا منتقل نمود تا دست همه را بگیری و به سوی خدا رهنمون شوی!

تو آمده‌ای تا راه خدا را نشان بدهی، آمده‌ای تا این دنیای تاریک را با نور خود روشن کنی، آمده‌ای تا دستگیری کنی و دیگران را به سعادت و رستگاری برسانی، آمده‌ای تا خداجویان در اینجا بی‌یار و یاور نباشند و راه را گم نکنند، آمده‌ای تا همه را به سوی خدا ببری.

\* \* \*

بانوی من! لحظاتی با خود فکر می‌کنم، سؤالی ذهن مرا مشغول می‌کند، چرا امام جواد علیه السلام از شیعیان می‌خواهد تا تو را «آزموده شده» خطاب کنند؟ چرا ما باید تو را در آغاز این زیارت، این‌گونه بخوانیم؟ چه رازی در این سخن است؟ چه پیام آسمانی در اینجا نهفته است؟

تو در مقام نورانیت و در عالم ذر امتحان دادی، در این دنیا هم که آمدی، سختی فراوان تحمل کردی، تو بر سختی‌ها صبر نمودی و خدا به خاطر این صبر به تو مقامی بس بزرگ داد.

این درس بزرگی برای من است، وقتی من با سختی‌ها روبرو می‌شوم، باید راه صبر را برگزینم، نباید از سختی‌ها بهراسم، بلکه باید تو را الگوی خود قرار دهم و راهی را انتخاب کنم که مرا به سوی کمال می‌برد.

اگر من شیعه تو هستم، اگر تو را دوست دارم و راه تو را می‌پویم، باید در انتظار امتحان باشم، باید بدانم که این دنیا، محل امتحان است، من به این

دنیا نیامده‌ام تا مستی کنم، من آمده‌ام تا امتحان بدهم و بر سختی‌ها صبر کنم.

من نباید به دنیا دل ببندم، به اینجا آمده‌ام تا رشد کنم و توشه بگیرم و بروم، نیامده‌ام تا به بازیچه مشغول شوم و عمر تلف کنم، رشد من در گرو انتخاب من و امتحان من است، خدا به من اختیار داده و من راهی را که بخواهم خودم انتخاب می‌کنم، وقتی راه خدا را برمی‌گزینم با سختی‌ها و بلاها امتحان می‌شوم که آیا واقعاً راست می‌گوییم؟ اگر در امتحان خود سربلند بیرون آمدم، سعادت ابدی را از آن خود نموده‌ام.

بانوی من! سلام من بر تو! تو همان کسی هستی که در امتحانی که خدا از تو گرفت، سر بلند بیرون آمدی. تو بر همه سختی‌ها صبر کردی. تو در ملکوت خدا بودی و هنوز آسمان‌ها و زمین خلق نشده بود، خدا از همه چیز باخبر بود، خدا از ظلم‌هایی که در این دنیا نسبت به تو می‌شود، آگاه بود، او می‌دانست وقتی تو مهمان این خاک شوی، دشمنان در حق تو ستم‌های فراوان خواهند کرد. تو در عرش خدا بودی و خدا از آینده به تو خبر داد، از سختی‌ها و ظلم‌ها و بلاهایی که در این دنیا با آن روبرو می‌شوی، خبر داد. خدا از تو پیمان گرفت که بر همه این‌ها صبر کنی و تو هم بر عهد خود ثابت قدم ماندی، تو به اوج مقام صبر رسیدی. این امتحان بزرگی برای تو بود و تو در این امتحان سر بلند بیرون آمدی.

تو گوهر این جهان می باشی و چند روزی مهمان این دنیا بودی، ولی افسوس که قدر تو را نشناختند و بر تو ظلم‌ها روا داشتند، نام تو با مظلومیّت عجیب شده است، چگونه می توان از تو نوشت و شرح مظلومیّت تو را نگفت؟

بانوی من! تو خود می دانی که اشک بر مظلومیّت تو، سرمایه زندگی من است، این قلم را در دست می فشارم و بار دیگر شرح حکایت در و دیوار را می نویسم، می نویسم تا همگان بدانند بر تو چه گذشت. با چشم دل به مدینه سفر می کنم...

\* \* \*

صدای هیاهویی به گوشم می رسد، چه خبر شده؟ از مسجد پیامبر به کوچه می روم، وارد کوچه می شوم، به خانه‌ای می رسم، می بینم که گروه زیادی در آنجا جمع شده‌اند، هیزم‌هایی کنار در آن خانه قرار می بینم. صدایی به گوش می رسد، یک نفر به این سو می آید، شعله آتشی در دست گرفته، او می آید و فریاد می زند: «این خانه و اهل آن را در آتش بسوزانید».

او می آید و هیزم‌ها را آتش می زند، آتش زبانه می کشد. چرا او می خواهد اهل این خانه را بسوزاند؟ مگر اهل این خانه چه کرده‌اند که سزایشان سوختن در آتش است؟ صدای گریه بچه‌ها از این خانه به گوش می رسد، چرا همه فقط نگاه

می‌کنند؟! چرا هیچ کس اعتراضی نمی‌کند؟  
در این میان یکی جلو می‌آید، به آن مردی که هیزم‌ها را آتش زد  
می‌گوید:

— ای عُمَر! داخل این خانه، فاطمه، حسن و حسین هستند.

— باشد، هر که می‌خواهد باشد، من این خانه را امروز آتش می‌زنم.<sup>۴</sup>

خدای من! چه می‌شنوم؟

ای مادر مظلومم! خانه تو را می‌خواهند آتش بزنند؟

\* \* \*

عُمَر امروز قاضی بزرگ حکومت است. او فتوا داده که برای حفظ

حکومت، سوزاندن این خانه واجب است!<sup>۵</sup>

چقدر این مردم بی‌وفایند، آنان روز غدیر خُمّ با علی علیه السلام بیعت کردند،

هنوز طنین صدای پیامبر، گوش مردم را می‌نوازد که هر کس من مولای

اویم، علی مولای اوست.<sup>۶</sup>

به راستی چقدر زود این مردم عهد و پیمان خود را شکسته‌اند و برای

آتش زدن خانه تو هیزم آورده‌اند!

فقط هفت روز از رحلت پیامبر گذشته است، این مردم این قدر عوض

شده‌اند!

آن‌ها بارها و بارها دیدند که پیامبر کنار در این خانه می‌ایستاد و به تو و

فرزندانت سلام می‌داد.

هنوز صدای پیامبر به گوش می‌رسد که فرمود: «خانهٔ دخترم فاطمه، خانهٔ من است! هر کس حریم خانهٔ او را نگه ندارد، حریم خدا را نگه نداشته است».<sup>۷</sup>

\* \* \*

مادر! چرا مردم این قدر بی‌شرم شده‌اند؟ چرا چنین جنایت می‌کنند؟  
آتش زبانه می‌کشد، تو پشتِ در ایستاده‌ای. تو برای یاری حق و حقیقت  
قیام کرده‌ای.

در خانه نیم‌سوخته می‌شود، عُمَر جلو می‌آید، او می‌داند که تو پشتِ در  
ایستاده‌ای.

وای بر من! او لگد محکمی به در می‌زند. تو بین در و دیوار قرار  
می‌گیری، صدای ناله‌ات بلند می‌شود. عُمَر در را فشار می‌دهد، صدای  
نالۀ تو بلندتر می‌شود. میخِ در که از آتش داغ شده در سینهٔ تو فرو  
می‌رود.<sup>۸</sup>

با صورت به روی زمین می‌افتی، سریع از جا برمی‌خیزی، خاک روی  
صورت تو نشسته است، رو به قبر پیامبر می‌کنی، صدای تو در شهر طنین  
می‌اندازد، پدر را صدا می‌زنی: «بابا! یا رسول الله! ببین با دختری چه  
می‌کنند».<sup>۹</sup>

علی علیه السلام صدای تو را می‌شنود، اینجا دیگر جای صبر نیست، او به سوی  
عُمَر می‌رود، گریبان او را می‌گیرد، عُمَر می‌خواهد فرار کند، علی علیه السلام او را

محکم به زمین می‌زند، مشتی به بینی و گردن او می‌کوبد.  
هیچ‌کس جرأت ندارد برای نجات عُمر جلو بیاید، همه ترسیده‌اند،  
بعضی‌ها فکر می‌کنند که علی علیه السلام دیگر عُمر را رها نخواهد کرد و خون او  
را خواهد ریخت.

لحظاتی می‌گذرد، علی علیه السلام عُمر را رها می‌کند و می‌گوید: «ای عُمر! پیامبر  
از من پیمان گرفت که در چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود،  
هرگز تو را رها نمی‌کردم.»<sup>۱۰</sup>

\* \* \*

به همسرت نگاه می‌کنی، می‌بینی که می‌خواهند او را به مسجد ببرند،  
اما او هیچ یار و یآوری ندارد!

تو از جا برمی‌خیزی و در چارچوبه در خانه می‌ایستی، با دستان خود  
راه را می‌بندی تا آن‌ها نتوانند علی علیه السلام را به مسجد ببرند.<sup>۱۱</sup>

عُمر به قنُذ اشاره‌ای می‌کند، با اشاره او، قنُذ با غلاف شمشیر به تو  
حمله می‌کند، خود عُمر هم با تازیانه می‌زند. بازوی تو از تازیانه‌ها کبود  
می‌شود...<sup>۱۲</sup>

عُمر می‌داند تا زمانی که تو هستی، نمی‌توان علی علیه السلام را برای بیعت برد،  
برای همین لگد محکمی به تو می‌زند، صدای تو بلند می‌شود، تو  
خدمتکار خود را صدا می‌زنی: «ای فِضّه! مرا دریاب! به خدا محسن مرا  
کشتند.»<sup>۱۳</sup>



تو بی هوش می شوی، آنان اکنون دیگر می توانند علی علیه السلام را به مسجد  
ببرند ...

ای مادر پهلو شکسته!

برخیز! برخیز که علی علیه السلام را به مسجد بردند!

مولای تو تنه‌است، برخیز و او را یاری کن!

چشمان خود را باز کن! این صدای گریه فرزندان توست که به گوش  
می رسد، آیا صدای آنان را می شنوی؟ فرشتگان از دیدن اشک چشمان  
حسن و حسین تو به گریه افتاده‌اند.<sup>۱۴</sup>

پیکر تو کبود و پهلوی تو شکسته، اما باید برخیزی! عمر دستور داده که  
شمشیر بالای سر علی علیه السلام بگیرند، عمر در مسجد فریاد می زند: «ای  
ابوبکر! آیا دستور می دهی تا من گردن علی علیه السلام را بزنم؟»<sup>۱۵</sup>

مادر!

مادر مظلومم! برخیز! علی علیه السلام در انتظار توست!

برخیز!

اگر علی علیه السلام بیعت نکند، آن‌ها او را به شهادت خواهند رساند...

\* \* \*

چشمان خود را باز می کنی، سراغ علی علیه السلام را می گیری، باخبر می شوی  
که علی علیه السلام را به مسجد برده‌اند.

از جای خود برمی خیزی و به سوی مسجد می روی!

پهلوی تو را شکسته‌اند تا دیگر نتوانی علی علیه السلام را یاری کنی، اما تو به یاری امام خود می‌روی! به مسجد که می‌رسی، کنار قبر پیامبر می‌روی و فریاد برمی‌آوری: «پسر عمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد».

عمر و هواداران او تعجب می‌کنند، آن‌ها باور نمی‌کنند که تو به اینجا آمده باشی، بار دیگر، فریاد می‌زنی: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، شما را نفرین می‌کنم».

لرزه بر ستون‌های مسجد می‌افتد، زلزله‌ای سهمگین در راه است، گرد و غبار بلند می‌شود، تهدید به نفرین اثر کرده است، همه نگران می‌شوند، خلیفه و هواداران او می‌فهمند که تو دیگر صبر نخواهی کرد، اگر آنان علی علیه السلام را رها نکنند، با نفرین تو، زمین و زمان در هم پیچیده خواهد شد! ترس تمام وجود آنان را فرا می‌گیرد، چشم‌های آنان به ستون‌های مسجد خیره می‌ماند که چگونه به لرزه در آمده‌اند! آری، عذاب در راه است!

آن‌ها علی علیه السلام را رها می‌کنند، شمشیر را از سر او برمی‌دارند، ریسمان را هم از گردنش باز می‌کنند. آری! تا زمانی که تو هستی، آن‌ها هرگز نمی‌توانند از علی علیه السلام بیعت بگیرند.<sup>۱۶</sup>

اکنون علی علیه السلام به سوی تو می‌آید و تو نگاهی به او می‌کنی، دست‌های خود را به سوی آسمان می‌گیری و خدا را شکر می‌کنی. لبخندی به روی

علی علیه السلام می زنی، همه هستی تو، علی علیه السلام است، تا زمانی که تو زنده هستی،  
چه کسی می تواند هستی تو را از تو بگیرد؟

\* \* \*

اکنون دیگر وقت آن است که فرزندان خود را در آغوش بگیری، آن‌ها  
چه حالی دارند! آن‌ها را در آغوش بگیر و با آنان سخن بگو: مادر به فدای  
شما! چرا رنگتان پریده است؟ چرا این قدر گریه کرده اید؟  
لحظاتی می گذرد، دیگر می خواهی با قبر پدر تنها باشی، از علی علیه السلام  
می خواهی که فرزندان را به خانه ببرد.

تو می خواهی با پدر سخن بگویی، نمی خواهی علی علیه السلام اشک چشم تو را  
ببیند!

دلت سخت گرفته است، جای تازیانه‌ها درد می کند، پهلویت شکسته  
است، تو می خواهی درد دل خویش را با پدر بگویی، صبر می کنی تا  
علی علیه السلام، فرزندان را به خانه ببرد.

تو با پدر تنها شده‌ای، آهی می کشی و می گویی:

یا رسول الله! برخیز و حال دختر خود را تماشا کن!

بابا! تا تو زنده بودی، فاطمه تو عزیز بود، پیش همه احترام داشت،  
یادت هست چقدر مرا دوست داشتی، همیشه و هر وقت که من نزد تو  
می آمدم، تمام قد جلو پای من می ایستادی، مرا می بوسیدی و می گفتی:  
فاطمه پاره تن من است.

بابا! ببین با من چه کرده‌اند! ببین میخ در را به سینه‌ام نشانده‌اند! ببین  
چقدر به من تازیانه زده‌اند!  
بابا! تو هر روز صبح، در خانه من می‌ایستادی و بر ما سلام می‌دادی، اما  
آنان این خانه را آتش زدند.  
بابا! تو از کبودی بدن و پهلوی شکسته‌ام خبر داری! جای تو خالی بود،  
ببینی که چگونه مرا لگد زدند و محسن مرا کشتند!  
بابا! برخیز و ببین چگونه مزد و پاداش رسالت تو را دادند!  
من برای دفاع از علی علیه السلام به میدان آمدم، وقتی دیدم که او تنهاست، به  
یاری او شتافتم.  
در راه امام خود، همه این سختی‌ها و مصیبت‌ها را تحمل می‌کنم، ولی  
هیچ چیز برای من سخت‌تر از غربت و مظلومیت علی علیه السلام نیست، دشمنان  
ریسمان به گردنش انداختند، جلوی چشم من این کار را کردند، شمشیر  
بالای سرش گرفتند و مانند اسیر او را به مسجد بردند.  
این کار آن‌ها، دل مرا می‌سوزاند، تو که می‌دانی این گریه‌های من، اشک  
من برای غربت علی علیه السلام است.  
بابا! تو بگو چگونه من به صورت علی علیه السلام نگاه کنم. می‌دانم که او از من  
خجالت می‌کشد و من از خجالت او، شرمنده می‌شوم، ای کاش دشمنان،  
مقابل چشم علی علیه السلام مرا نمی‌زدند...

\*\*\*

بانوی من! اکنون می فهمم که چرا امام جواد علیه السلام به من یاد داد که تو را «آزموده شده» خطاب کنم، تو بر همه سختی ها صبر کردی و بر عهد و پیمانی که خدا از تو گرفته بود، وفادار ماندی، تو اسوه صبر و استقامت هستی و هر کس که تو را دوست دارد از این صبر بهره ای برده است.

\* \* \*

در اینجا، قسمت اول زیارت نامه را تکرار می کنم:

يَا مُتَّحِنَةُ امْتَحَنِكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ لِمَا  
امْتَحَنَكَ صَابِرَةً

ای آزموده شده! خدایی که تو را آفرید پیش از آنکه تو را بیافریند از تو امتحان گرفت و تو را در آن امتحان، سربلند و شکیبیا یافت.

در ادامه به شرح قسمت دوم زیارت نامه می پردازم...

## فصل دوم

وَزَعَمْنَا أَنَّا لِكَرِهُنَّ وَأُولِيَاءَهُنَّ،  
وَمُصَدِّقُونَ صَابِرُونَ لِكُلِّ مَا أَنَا بِهِ أَبُوكِ  
وَأَنَا بِهِ وَصِيَّتُهُ



ای فاطمه! به قلب ما نگاه کن، ببین که چگونه عشق تو در این دل‌ها  
شعله می‌کشد! خودت می‌دانی که ما چقدر تو را دوست داریم، این باور  
ماست: «عشق تو، سرمایه‌ی ماست».

چرا ما تو را این قدر دوست داریم؟

جوانی این سؤال را از من پرسید، او به من رو کرد و گفت: «چرا شما این  
قدر فاطمه علیها السلام را دوست دارید».

ما چرا چیست؟ آن جوان کیست؟

بهار سال ۱۳۹۱ هجری شمسی بود. من در مدینه بودم، با گروهی از  
دوستانم به قبرستان بقیع رفته بودیم، مأموران وهابی همه جا ایستاده  
بودند، دوستان از من خواستند تا برایشان زیارت‌نامه‌ی تو را بخوانم، من  
شروع به خواندن زیارت‌نامه کردم، من با صدایی نه چندان بلند جملات



را می خواندم: «يَا مُمْتَحِنَةُ امْتَحِنِي اللَّهُ...».

لحظاتی گذشت، افراد زیادی گرد ما جمع شدند، همه آنان دوست داشتند این جملات را زمزمه کنند، هنوز زیارت نامه تمام نشده بود که مأمور وهابی به سراغم آمد و از من خواست همراه او بروم، من حرکت کردم، وقتی جمعیت این منظره را دیدند صدای خود را به اعتراض بلند کردند.

مأمور، مشت محکمی به پهلو من زد و دستم را محکم گرفت و مرا به سوی بیرون بقیع کشاند. من از دیگران خواستم تا سر و صدا نکنند و آرامش را حفظ کنند و بهانه‌ای به دست مأموران ندهند.

ساعتی گذشت، من در بازداشت موقت بودم، گوشی همراه مرا گرفته بودند و اصلاً اجازه نمی دادند به کسی خبر دهم. تشنه بودم، اما از آب خبری نبود. آنجا پنجره‌ای به بیرون نداشت، لحظه‌ای خواستم بنشینم، مأمور بر سرم فریاد زد که بایست، حق نداری بنشین! حق نداری به دیوار تکیه بدهی! هنوز پهلو من درد می کرد، آن مأمور، ضربه خودش را بسیار محکم زده بود.

او پشت میز نشسته بود و هر از چند گاهی با پوزخند می گفت: «كَيْفَ كان التأديبُ؟...». یعنی آیا ادب شدی؟ به زودی تو را روانه دادگاه می کنیم. زندان در انتظار توست!

\*\*\*

در اتاق باز شد، جوانی که چپیه قرمزی بر سر داشت وارد شد، مأمور از

جا برخاست و از او احترام گرفت و سپس درباره من سخنانی به او گفت.  
آن جوان نزدیک من آمد و گفت: اسم هتل؟

من فهمیدم که می خواهند مرا به دادگاه بفرستند، زیرا پرسیدن نام هتل، نشانه این بود که می خواهند گذرنامه مرا از آنجا بگیرند و بعد مرا روانه دادگاه کنند، شنیده بودم که اگر کسی در دادگاه به جرم اخلال در نظم محکوم شود حداقل سه ماه زندان در انتظار اوست.

در جواب گفتم: «انوار الزهراء» این نام هتل ما بود. وقتی آن جوان این سخن مرا شنید گفت: «رَضِيَ اللهُ عَنْ الزهراء». یعنی «خدا از زهرا خشنود باشد».

«رَضِيَ اللهُ عَنْهُ» را وقتی می گویند که می خواهد از بزرگی که از دنیا رفته است، احترام بگیرند.

وقتی من این سخن را از او شنیدم بی اختیار سر خود را جلو آوردم و سینه او را بوسیدم. من اصلاً درباره این کار، فکر نکردم، این را ضمیرناخودآگاه من انجام داد، وقتی دیدم او نام حضرت زهرا عليها السلام را احترام کرد، او را بوسیدم، دقیقاً روی قلب او را بوسیدم.

آن جوان، مات و مبهوت شد. او اصلاً انتظار چنین رفتاری را از من نداشت، نزدیک به سه ساعت مرا بازداشت کرده بودند، به پهلویم ضربه زده بودند، تشنگی ام داده بودند، هر کس جای من بود، خشم و کینه را نثار او می کرد، اما من وقتی جمله «رَضِيَ اللهُ عَنْ الزهراء» را از او شنیدم، او را بوسیدم.